

## پیشگفتار

ارسطو رفته رفته و در دوره‌های گوناگون زندگی او نوشته شد. مرگ افلاطون و نیز فتح «استاجیر» زادگاه ارسطو به دست سپاهیان فیلیپ مقدونی در سال ۳۴۷ ق.م.وی خانمان شدن ارسطو و سپس آشنایی اش با هر میاس<sup>۲</sup> از عوامل اثر گذار در مسیر زندگی ارسطو و تغییر روند فکری او بود. هر میاس که تازه از بندگی آزاد و تاجر و ثروتمند شده بود، دخترش را به ازدواج ارسطو در آورد و برای جلوگیری از جنگ بیشتر بخشی از املاک خود را به فیلیپ مقدونی داد. فیلیپ تلاش کرد از این مناطق با سپاه ایران بجنگد. فیلیپ، ارسطو را به آموزگاری فرزندش اسکندر گماشت و هر میاس در سال ۳۴۱ ق.م. به دست یک سردار ایرانی کشته شد. در نتیجه ارسطو کینه زیادی نسبت به غیر یونانی‌ها پیدا کرد. او در سالهای پیش از مرگش در آتن به امور پژوهشی سرگرم بود. در باغهای آن قدم می‌زد و به شاگردان خود فلسفه می‌آموخت. به همین سبب روش آموزشی او را روش «مشائی»<sup>۳</sup> نامیدند. در آن دوران، ارسطو به اصلاح نظریات افلاطون و تکمیل کتاب «سیاست» خود پرداخت و قوانین اساسی نوشت که منطبق بر واقعیات و تجربه‌های وی بودند. ارسطو منطق و متافیزیک را از سیاست جدا کرد. او هر پدیده سیاسی را آفریده دگرگوئیهای اجتماعی و نتیجه کشمکشهای توانگران و تهیدستان می‌دانست. ارسطو با نظریه سنتی فیلسوفان پیش از خود که حکومت را غیر ضروری و وجود آن را برهم زنده نظم طبیعی می‌دانستند، مخالفت کرد و معتقد بود که حکومت یک نظریه طبیعی برای جامعه انسانی است. گروهی دیگر به نام سوفسطائیان، سیاست را تنها گونه‌ای سرگرمی ساده روزانه می‌دانستند و هدفشان پرورش افراد به شیوه‌ای بود که با گفتار و کردار خود بتوانند بر امور کشوری اثر گذارند.<sup>۴</sup> اما اخلاق پیوسته در سیاست ارسطو، افلاطون و سقراط عاملی مهم شمرده می‌شد.

در سده‌های میانه اختلافها و کشمکشهایی در زمینه اندازه اختیارات کلیسا و دولت بین پاپ‌ها و شاهان بروز کرد و گروهی معتقد به جدایی امور دینی از امور دنیوی بودند. پس از دوره رنسانس، دیدگاههای تازه‌ای درباره دولت و کشور رواج

روزگار ما عصر سیاست است و سیاست بر جنبه‌های گوناگون زندگی بشر امروزی بویژه در زمینه اقتصاد اثر گذاشته است. گاهی این شبهه به وجود می‌آید که آیا این سیاست است که بر اقتصاد اثر گذاشته یا اقتصاد است که روندهای سیاسی را تعیین می‌کند. در این مقاله به تأثیر دیدگاههای فلسفی و بویژه دیالکتیک هگل بر سیاست در جهان امروز می‌پردازیم و نشان می‌دهیم که این پدیده در جهت اهداف خاصی به کار گرفته شده است. اما دیالکتیک در واقع یک روش نقادانه است که در آن از نظریه‌های مخالف برای دست‌یابی به حقیقت بهره می‌گیرند. رویکرد فلسفی به دیالکتیک بعنوان روشی برای گفتگو و توجه به آرای مخالف و متضاد و برای تجزیه و تحلیل مسائل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را می‌توان در آثار برخی از اندیشمندان نویسندگان معاصر غربی دید. در این مقاله به برخی از آنها اشاره می‌شود.

## ۱- سیاست و دیدگاه هگل درباره حکومت

سیاست، علم یا علوم سیاسی، علمی است که موضوعش مطالعه و تحقیق درباره ماهیت حکومت و گونه‌های آن و پدیده‌ها و نهادها سیاسی است. علم سیاست از رشته‌های علوم اجتماعی است و بسیاری از مسائل مانند خاستگاه و رشد و هدف کشور و نیز حاکمیت و نظریه‌ها و آراء گوناگون درباره حکومت را در بر می‌گیرد.<sup>۱</sup> کتاب «جمهور» افلاطون نخستین کتاب علمی درباره سیاست است که در آن افلاطون از شهرهای یونان (بویژه اسپارت) یاد می‌کند و ویژگیهای یک شهر آرمانی و مدینه فاضله را بیان می‌کند. ارسطو، شاگرد افلاطون، در کتاب خود به نام «سیاست» بیشتر به واقعیات توجه داشته و با مطالعه تطبیقی، قوانین اساسی دولتهای زمان خود را شرح و نقد کرده است. اما هر دو بر این نکته اتفاق نظر داشتند که تأمین زندگی خوب برای مردمان، وظیفه دولت است. کتاب «سیاست»

# دیالکتیک و سیاست در جهان امروز

دکتر فریده جزایری موسوی  
عضو هیات علمی دانشگاه آزاد  
اسلامی، واحد تهران مرکزی

● رویکرد فلسفی به دیالکتیک بعنوان روشی برای گفتگو و توجه به آرای مخالف و متضاد و برای تجزیه و تحلیل مسائل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را می‌توان در آثار نویسندگان معاصر غربی دید.

پیسروانش، دولت را قدرت الهی، یعنی قدرتی نامحدود، می‌دانستند که همه افراد جامعه باید از آن پیروی کنند. هگل در فلسفه حقوق خود از دولت به عنوان واقعیت ایده اخلاقی یاد می‌کند؛<sup>۶</sup> اما تجربه تاریخی عکس این موضوع را نشان داده است، زیرا دولت همان رشد و شکوفایی اخلاق نیست. هگل در زمان حکومت پروس زندگی می‌کرد که در آن جنگهای بسیاری رخ داد. فریدریک بزرگ در سال ۱۷۴۰ به سلطنت رسید و نخستین اقدام وی جنگ نابرابر با اتریش بود. او نقاط ضعف اتریشی‌ها را می‌دانست و از آن به نفع حکومت خود بهره گرفت. در این جنگ و جنگهای پس از آن هزاران انسان بی‌گناه کشته شدند، مزارع و دشتهای بیابان تبدیل شد، خانه‌ها ویران گشت و به زنان تجاوز شد. همچنین هنگامی که پروس در جنگ هفت ساله (۱۷۶۳-۱۷۵۶) درگیر بود، دولت برای تأمین هزینه جنگ شیوه ویژه‌ای به کار برد. مقدار زیادی اسکناس کم ارزش که در آن زمان رایج نبود به جریان انداخته شد و این پولهای بی‌بشتوانه به شهروندان پرداخت شد. در نتیجه جنگ و بحران اقتصادی خسارات بسیار به بار آمد و بعدها نیز اعلام شد که این پولها اعتبار ندارد. چنین شیوه‌ای هر چند در کوتاه مدت هزینه جنگ را تأمین کرد، اما روشی اخلاقی نبود. همچنین، روش سربازگیری فریدریک و بلهلم، پادشاه پروس و پدر فریدریک بزرگ در زمان هگل نیز روشی اخلاقی نبود زیرا بسیاری از جوانان را بر خلاف میلشان و با تهدید و اجبار به خدمت ارتش پروس درمی‌آوردند. با این رفتار خانواده‌ها را از هم جدا و رنج و آلام بسیار بر آنها وارد می‌کردند. سیاست حاکم پس از زمان هگل که از دوران بیسمارک اجرا می‌شد هر چند موفقیت آمیز بود، اما سبب رشد جنبه‌های اخلاقی نشد.<sup>۷</sup>

آنچه هگل را به سوی تقدیس دولت و حکومت کشاند، در واقع شرایط نامساعد سیاسی زمان وی بود. هدف هگل ایجاد دولتی نظام مند با سازمانهای درون آن بود. او نظام حکومتی آلمان در آن روز را نامعقول می‌دید. به همین سبب در فلسفه حقوق خود درباره نهضت اصلاح سیاسی و دگرگونی نگرش به حکومت و دولت نظریاتی

یافت، مانند ایجاد حکومتهای استبدادی و مسئله حاکمیت، که بدین ترتیب به افزایش قدرت دولتها و توجه آن به آزادیهای فردی انجامید و امروزه آزادی فرد از مسائل اصلی سیاست به شمار می‌رود. در اروپای سده‌های ۱۶ و ۱۷ میلادی، در سیاست به حقوق فردی توجهی نمی‌شد و فرد هیچ‌گونه حقی جز آنچه از پادشاه می‌گرفت، نداشت.

مادر دوران حاکمیت کاپیتالیسم زندگی می‌کنیم و واقعیت غم‌انگیز زمان ما باب شدن این اصل است که: «هر آنچه پول ساز نیست، ارزشی ندارد.» در حوزه علوم دانشگاهی نیز هر علمی که سود اقتصادی نداشته باشد ارزش دیگری ندارد. در چنین شرایطی وظیفه یک فیلسوف، آموزش تفکر انتقادی است تا به انسان یادآوری کند که تواناییهای خاصی دارد و باید آنها را بیابد، زیرا با جماد و حیوان تفاوت دارد. پس از دوره نسانس، فلسفه نیز مانند دیگر علوم بشری در سایه علوم طبیعی و علوم طبیعی امروزی در نقطه مقابل علوم عقلی قرار گرفت و کمتر به این مسئله توجه شد که شناخت یک حوزه علمی در گرو نظریه‌های علمی آن است؛ آنچه در اصل یک تخصص فلسفی به شمار می‌رود. ارزش روشهای علوم طبیعی تنها با استدلال فلسفی می‌تواند به اثبات برسد، زیرا باید ثابت شود که آیا این شناخت به راستی ما را به حقیقت نزدیکتر می‌کند یا نه. روشهای علوم طبیعی راه‌گزنمی‌توان از درون آن استخراج و پایه‌ریزی کرد. زیرا این امر نیازمند اصول و مبنای فلسفی است. بنابراین منطقی نیست که علوم طبیعی بخواهد بر فلسفه اثر گذارد. در علوم طبیعی با روش شناختی که برای نمونه درباره جانوران به کار می‌رود، نمی‌توان به تحلیل رویدادهای سیاسی و تاریخی پرداخت. بنابراین انسان روشنگر عصر جدید نباید هیچ قدرتی را جز عقل نقاد دست‌کم. در حوزه فلسفی معتبر بدانند. فلسفه یعنی اندیشیدن. خاصیت فلسفه این است که با پول ارزیابی نمی‌شود، و نباید در خدمت قدرت باشد، بلکه باید با تفکر انتقادی آموزش دهد و همه جا پشتیبان انسان رنج دیده باشد. نظام فلسفی هگل<sup>۵</sup> بر فلسفه مدرن و بویژه بر سیاست سده‌های ۱۹ و ۲۰ بسیار اثر گذاشت. او و بسیاری از

● مادر دوران حاکمیت کاپیتالیسم زندگی می‌کنیم و واقعیت غم‌انگیز زمان ما باب شدن این اصل است که: «هر آنچه پول ساز نیست، ارزشی ندارد.» در حوزه علوم دانشگاهی نیز هر علمی که سود اقتصادی نداشته باشد ارزش دیگری ندارد. در چنین شرایطی وظیفه یک فیلسوف، آموزش تفکر انتقادی است تا به انسان یادآوری کند که تواناییهای خاصی دارد و باید آنها را بیابد، زیرا با جمادو حیوان تفاوت دارد.

داد.<sup>۸</sup> همچنین نابرابریهای اجتماعی در قدرتهای سنتی و بویژه در مذهب، هگل را وادار کرد تا در فلسفه حقوق درباره «انکار جهان سنتی» و نظریه «حکومت واقعی» سخن گوید. البته هگل به حکومت جنس خدایی داده و به این ترتیب سیاست کمتر قابل درک شده است و تفسیرهای ناقص مادی-مارکسیستی از فلسفه هگل سبب شده از آن برای مشروع شمردن ترور دولتی بهره‌گیری نادرست صورت گیرد. برای نمونه، در جنگ عراق کشورهای مهد دموکراسی یعنی انگلستان و آمریکا، نیروی نظامی را برای ایجاد مشروعیت سیاسی به کار می‌برند. در نتیجه، یک هجوم ویرانگر و خونبار، تحول برانگیز و انقلابی به نظر می‌رسد.<sup>۹</sup> در یونان باستان و در واقع از زمان افلاطون و ارسطو، خردگرایی به معنای شناخت بوده و همیشه شناخت تنها از یک راه میسر بوده است. بعنوان مثال، برای درک اسلام باید آن را با آزادی اندیشه خارج از مرزهای مکان و زمان ستجید، اما شوربختانه در سرتاسر تاریخ فلسفه غرب، همواره یک شیوه تفکر، خردمندانه و دیگری ضد آن معرفی شده است. «صلح رومی» در زمان گذشته و نظریه «صلح آمریکایی» امروز نشانه مرزبندی‌ها برای قدرت است.<sup>۱۰</sup>

در دیدگاه هگل حکومت را نباید سازمان ویژه‌ای دانست. از نظر او حکومت چیزی بیش از آن، یعنی یک ایده است و باید با دید نسبی گرا به آن نگریست. ماسمی خواهیم قانون اساسی هر حکومتی را نامناسب بدانیم و نواقص آن را بشناسیم؛ اما پیدا کردن نواقص همیشه آسانترین راه است، به همین سبب اشتباهات در درون آرگانیسم دولت فراموش می‌شود. حکومت یک اثر هنری نیست، بلکه پدیده‌ای واقعی است که با خود کامگی، پیشامد و خطا بیوند خورده است. هگل معتقد است که عوامل دیگر نیز بر عملکرد دولت اثر می‌گذارد؛ برای نمونه، رفتار بد می‌تواند دولت را از همه سو نامنظم و ناهنجار سازد. او دولت ناهنجار و نامنظم را به پیکره انسان بیماری تشبیه می‌کند که اگرچه این انسان منزوی، بیمار و زمین گیر است اما انسانی زنده است و زندگی نیز با وجود نقض ادامه می‌یابد و نیاز به کار و فعالیت دارد.<sup>۱۱</sup>

البته اگر حکومت را به جای ساختاری سیاسی، پدیده‌ای ناشی از اتحاد تك تك انسانها بدانیم، می‌توان به اهمیت نقش دولتها در از میان بردن مشکلات اجتماعی و انجام دادن کارهایی که از تك تك افراد و یا سازمانها بر نمی‌آید، پی برد؛ برای نمونه، دولت می‌تواند با منابع خود جاده و مدرسه بسازد یا هر سازمان سودمندی برپا کند، حقوق آموزگاران را بپردازد یا به محرومان جامعه کمک کند یا با جنایتکاران مبارزه کند. بنابراین ابعاد اخلاقی مشخصی می‌توان برای وظایف دولت در نظر گرفت. هگل به بعد متافیزیکی در ساختار سیاسی توجه داشت و به آن جنبه قداست بخشید، که درست برعکس نظریه شوپنهاور<sup>۱۲</sup> است. از دید شوپنهاور، حکومت یک سازمان پشتیبانی کننده در برابر یورشهای خارجی و کشمکش اجزای درونی است. ایجاد حکومت لازم است، ولی حکومت بر پایه بی‌عدالتی نسبت به انسانها استوار است. از آنجا که هیچ کس نمی‌خواهد حقش ضایع شود، چنین می‌اندیشد که با داشتن حکومت می‌توان در برابر حمله جانوران وحشی یا عوامل مشابه متحد شد. از این دیدگاه می‌توان به روشنی به کوه‌تفکری، تنگ نظری و فلسفه بافی خشک به سود حکومت بعنوان بالاترین هدف و شکوه هستی انسان پی برد که در نتیجه آن به کوه‌تپینی بت پرستانه‌ای ارائه می‌شود.<sup>۱۳</sup>

فریدریش نیچه<sup>۱۴</sup> فیلسوف دیگر آلمانی زیر تأثیر اندیشه‌های آموزگار خود شوپنهاور بود. نیچه در کتاب خود با عنوان «چنین گفت زرتشت» می‌نویسد:

«حکومت، سردترین هیولای سرد است. او سرد هم دروغ می‌گوید و این دروغ از دهانش با تملق و چاپلوسی بیرون می‌آید.»<sup>۱۵</sup>

این سخنان تفکر برانگیز نیچه در فصلی از این کتاب به نام «از خدایان تازه»<sup>۱۶</sup> آورده شده است. از نظر نیچه حکومت به صورت خدای تازه‌ای ظاهر شده است که پرستش آن به رقص گناه‌آلود به دور گوساله طلایی تشبیه شده است که باید از آن پرهیز کرد. بنابراین شوپنهاور و نیچه، برخلاف هگل، دولت را پیکره مقدسی نمی‌دانستند که باید بی‌چون و چر از آن پیروی کرد یا او را به جای

خداوند پرستید.

دیدگاه هگل دربارهٔ حکومت و دولت بعنوان قدرت مطلق به سبب کاربرد نابجای آن در سیاست مدرن همواره مورد انتقاد بوده است.

## ۲- مفهوم میهن پرستی در فلسفه هگل

هگل، میهن پرستی را «حقیقت» یا «خردورزی و بر خورداری از شعور» می نامید و بر آن بود که داشتن عقیدهٔ سیاسی و بطور کلی میهن پرستی، برخاسته از ایمان به حقیقت و خواسته‌ای است که به شکل عادت در آمده است؛ و خردورزی در درون سازمانهای حکومتی و در عملکرد و رفتارهای آن باید به اثبات برسد.<sup>۱۷</sup> اما شوپنهاور که بزرگترین منتقد هگل به شمار می رود، می نویسد:

«مناسبترین گونهٔ غرور، غرور ملی است؛ زیرا نواقص و ویژگیهای فردی را می پوشاند و به این سبب فرد می تواند به خود بیبالد، و گرنه افراد توان به دست آوردن آنچه را باید با میلیونها انسان دیگر سهیم باشند، نخواهند داشت. کسی که از امتیازات مهم برخوردار است، نواقص ملت خود را بهتر تشخیص می دهد، زیرا همواره با چشم خود آنها را می بیند. اما فردی فقیر که در دنیا چیزی ندارد می تواند به این آخرین راه چاره، یعنی به قوم و ملت خود افتخار کند و بیبالد؛ در اینجا او نیرو می یابد و صمیمانه آمادهٔ دفاع از همهٔ کاستی‌ها، خطاها و اسطوره‌های خودی است.»<sup>۱۸</sup>

هگل با باور راسخ به جهان ذهن اندیشنده پرداخت؛ اما شوپنهاور همواره آنرا مورد انتقاد قرار می داد. هگل دربارهٔ ذهن اندیشنده (خرد) و رابطه آن با سیاست و تاریخ جهان می نویسد:

حکومتها بدین گونه از یکدیگر مستقل اند و نیز رابطه می تواند فقط بیرونی باشد، ولی عامل سومی هم می تواند در کار باشد. این عامل سوم، ذهن اندیشنده (یا خرد) است که در تاریخ جهان به خود واقعیت می بخشد و یگانه داور آن می شود. هر چند ممکن است چند حکومت دربارهٔ حکومت دیگری داوری [یا جبهه گیری] کنند، اما شاید روابط

آنها باز هم برقرار شود، مانند وضعی که در اتحاد مقدس [پیش آمد]، اما این روابط نیز مانند [صلحی که] «صلح پایدار» خوانده می شد [نسبی و شکننده است]...<sup>۱۹</sup>

از دید هگل، ذهن، تنها داور مطلق و همواره معتبر است و خود را به عنوان کل در تاریخ نشان می دهد. پیروان هگل وجود ذهن در تاریخ جهان را مورد بحث قرار دادند. کارل مارکس<sup>۲۰</sup>، شاگرد معروف هگل، در فلسفهٔ تاریخ خود که ماتریالیسم تاریخی است وجود ذهن را نفی می کند. مارکس حرکت تاریخ جهان را حرکتی تکاملی و رو به جلو و همراه با دیالکتیک در روابط درونی و در شرایط مکانی اجتماعی، اقتصادی در تاریخ می داند. مارکس فلسفهٔ هگل را تا اندازه‌ای برهم زده است. به عقیدهٔ هگل در هر دورهٔ خاص، یکی از اقوام و ملتها مجری فرمانهای دولت در پیشبرد خود آگاهی ذهن اندیشنده جهانی می شود. او چنین ملتهایی را «ملتهای تاریخ جهانی» می نامد. ملت تاریخ جهانی، ملتی است که در تاریخ جهان تنها یک بار می تواند یک دورهٔ تاریخی را بسازد و آن، دورهٔ برتری و حاکمیت او است. ملتهای دیگر که در این مرحله پیشرفته از ذهن جهانی نیستند، تاریخشان سپری شده و دیگر به ذهن تاریخ تعلق ندارند.<sup>۲۱</sup> این ملتهای تاریخی بر زمان خود اثر می گذارند؛ برای نمونه، اسپانیا در سدهٔ ۱۶، فرانسه در سدهٔ ۱۸ و اوایل سدهٔ ۱۹ در زمان ناپلئون. این نظریهٔ فلسفی هگل به سود کشورهای نیست که کوچکند یا نقشی در برههٔ خاصی از تاریخ جهانی ندارند. برای نمونه، اگر آمریکای سدهٔ بیستم را که در نقش پلیس جهانی خودنمایی می کند تا به هر نام و معیاری بمب بر سر ضعیفان بریزد، یک ملت تاریخ جهانی و ذهن برتر جهانی بنامیم، در این صورت این نظریهٔ هگل خوشایند بسیاری از دیگر ملتها نیست. در چنین شرایطی نباید از قداست حکومت و دولت سخن گفت، بلکه باید جنایات و اشتباهات در سیاست مورد نقد و بررسی قرار گیرد. دست کم فلسفه بعنوان جایگاه عقل و خرد و تمدن باید از قربانیان و ضعیفان جانبداری کند، نه اینکه در خدمت قدرتمندان باشد!<sup>۲۲</sup>

● انسان روشنگر عصر جدید نباید هیچ قدرتی را جز عقل نقاد-دست کم-در حوزهٔ فلسفی معتبر بداند. فلسفه یعنی اندیشیدن. خاصیت فلسفه این است که با پول ارزیابی نمی شود، و نباید در خدمت قدرت باشد، بلکه باید با تفکر انتقادی آموزش دهد و همه جا پشتیبان انسان رنج دیده باشد.

## ۳- دیالکتیک در سیستم هگل

مراحل گوناگون تکامل می‌یابد.<sup>۲۸</sup> دیالکتیک به معنای «فن استدلال و احتجاج از راه پرسش و پاسخ» و «بررسی نقادانه یک عقیده یا رأی، بر پایه سنجش آن با حقیقت» و اصطلاحی فلسفی است. افلاطون دیالکتیک را در دو مفهوم ویژه به کار برده است: (۱) فن تعریف و تمییز مثل؛ (۲) علمی که ناظر به روابط میان مثل در پرتو اصل واحد «خیر» است که حقیقت را آشکار می‌کند. ارسطو برای برهان، استدلال علمی دیالکتیک را به کار برد. در سده‌های میانه، دیالکتیک به منطقی گفته شد. برای نمونه، در فلسفه جدید، کانت<sup>۲۹</sup> این اصطلاح را در کتاب «سنجش خرد ناب»<sup>۳۰</sup> به کار برده و مشکلات علم درباره مسائل بیرون از حدود تجربه، مانند خدا و روح، را نقد کرده است.<sup>۳۱</sup> کانت سخت زیر تأثیر نظریات قوانین فیزیکی نیوتن قرار داشت و در فلسفه خود حدود توانایی شناخت انسان به کمک عقل را مشخص کرد و به این ترتیب به نقد مسائلی چون متافیزیک پرداخت<sup>۳۲</sup> اما فلسفه هگل زیر تأثیر متافیزیک بود، همچنان که نظریات وی درباره متافیزیک طبیعت، روح و تاریخ.<sup>۳۳</sup>

نظریات هگل درباره حکومت و دیالکتیک بر جریانهای فکری معاصر اثر گذاشته است. «هگلیهای جوان» نخستین متفکران پیرو هگل بودند که مفهوم تضاد را حتی از هگل هم فراتر بردند. البته بیشتر آنان در اوضاع سیاسی و اجتماعی ناگواری به سر می‌بردند، چنان که نمی‌توانستند فلسفه و آثار خود را تکامل بخشند.

مکتب هگلیهای جوان کمتر از دو دهه (۱۸۴۰-۱۸۳۰) تداوم داشت. از اعضای اصلی این مکتب می‌توان کارل مارکس و فریدریش انگلس<sup>۳۴</sup> را نام برد.<sup>۳۵</sup> البته مارکس و انگلس از نظریات دیالکتیکی هگل در جهت فلسفه مادی خود بهره بردند و در واقع فلسفه هگل را که بر مفاهیم روح و متافیزیک استوار بود، دگرگون کردند و آنرا در جهت تعریف جهان مادی به کار گرفتند. از دید مارکس، دیالکتیک علم قوانین حرکت جهان واقعی طبیعت و تاریخ و اندیشه انسانی است. این حرکت به سوی همسازی و هماهنگی پیش نمی‌رود، بلکه جزئی و فردی و به گونه جهشی است و اثر آن نیز به صورت رویدادهای فاجعه آمیز ظاهر

واژه دیالکتیک<sup>۳۳</sup> از زبان یونانی و لاتین گرفته شده و به معنای هنر بحث و گفتگو، توانایی مجاب کردن شخص طرف گفتگو و روشی در فلسفه و سخنرانی است که در آن ادعاهای و نظرات ضد یکدیگر (تزو آنتی تز) مطرح و از برآیند (سنتز) آنها شناخت به دست می‌آید. دیالکتیک یک روش فکری است که در آن به یک جزء از یک کل و تغییرات کیفی رویداد توجه می‌شود. در دیدگاه مادی، دیالکتیک نظریه‌ای درباره حرکت و پیشرفت در طبیعت، جامعه و اشکال گوناگون تفکر و رفتار است و بر پایه آن ادعا می‌شود که تکامل اقتصادی در نتیجه تضادهای واقعی در جامعه میسر می‌شود. دیالکتیک در فرهنگها و دیدگاههای گوناگون به کار رفته است: در بودیسم<sup>۳۴</sup>، جهان بعنوان «شدن» بی‌وقفه است؛ در فلسفه چین باستان بویژه در تائوئیسم<sup>۳۵</sup> نیز این دیدگاه دیالکتیکی وجود دارد.

نقطه اوج و شکل جدید و پیشرفته دیالکتیک را می‌توان در فلسفه یونان باستان پیدا کرد. برای نمونه، در فلسفه طبیعی تالس<sup>۳۶</sup>، که در آن جهان بعنوان کل واحد در نظر گرفته می‌شود و در آن «شدن دائم» جریان دارد. در فلسفه یونانی نه تنها از شدن و سپری شدن ابدی و پایدار تصویری کلی پدید آمد، بلکه از این امر به عنوان نخستین گام در راه پردازش نظریه پیشرفت و تکامل بهره‌گیری شد.<sup>۳۷</sup>

نقطه اوج کاربرد مفهوم دیالکتیک را می‌توان در فلسفه و منطق هگل یافت. از دید هگل، کل واقعیت، تحقق ایده متافیزیکی است. او همچنین از روش دیالکتیک برای تعریف مراحل جهان روح یا ذهن بهره گرفت. در دیالکتیک، هر مفهوم در درون خود ضد خود را دارد و رابطه آنها که سرانجام به وحدت و یگانگی می‌رسند، بر این پایه تعریف می‌شود: تز، آنتی تز و سنتز. هگل رویدادهای جهان را به این سه مرحله بخش کرد. منطق متافیزیکی هگل با سه اصل بودن، ماهیت و مفهوم در طبقه‌بندی دیالکتیکی مورد بحث قرار می‌گیرد. هگل همچنین تاریخ را از بعد متافیزیکی بررسی کرد. از نظر او، روح یا ذهن اندیشنده (خرد) در

● هگل به حکومت جنبه خدایی داده و به این ترتیب سیاست کمتر قابل درک شده است و تفسیرهای ناقص مادی-مارکسیستی از فلسفه هگل سبب شده از آن برای مشروع شمردن ترور دولتی بهره‌گیری نادرست صورت گیرد.

می‌شود. مارکس از ایدئالیسم انتقاد می‌کرد زیرا از دید او، در آن به جهان عینی و مادی هیچ توجهی نمی‌شود، برای نمونه، در فلسفه هگل. به عقیده انگلس، در دیالکتیک چیزی بعنوان اعتبار مطلق یا مقدس وجود ندارد. او به تاریخ چون روندی با فراز و فرود بی‌پایان می‌نگریست. انگلس در فلسفه خود از ماده‌گرایی تاریخی به سوی علوم طبیعی غیر دیالکتیکی پیش رفت. مارکس و انگلس زیر تأثیر شرایط اجتماعی زمان خود و پیشرفت تکنیک و روابط تولید در جامعه صنعتی بودند.<sup>۳۶</sup>

## ۴- دوران روشنگری و توسعه اقتصادی

پیشرفت جهان مدرن غرب را می‌توان به دوران پس از رنسانس و بویژه دوره روشنگری نسبت داد. در این دوران اندیشه‌هایی نو شکل گرفت و از علل آن می‌توان اختراعات و اکتشافات دانشمندان مانند گالیله و نیوتن و کشف آمریکا را نام برد.

تاریخ اندیشه‌ها را نمی‌توان یکسره به صورت علمی و به کمک تعریف‌های علوم طبیعی رده‌بندی و تعریف کرد. اما می‌توان گفت که از نظر تاریخ اجتماعی، روشنگری مرحله‌ای از رشد «بورژوازی» غرب بوده است. برای بررسی این جریان فکری باید به یک نکته اساسی یعنی اقتصاد و رشد اقتصادی توجه کرد که در آن مبادله و داد و ستد نقش ویژه دارد. تاریخ بورژوازی، تاریخ اقتصاد است. اقتصاد با فردگرایی رشد کرد. فرد که در گذشته تنها یک عنصر فرعی از کل یعنی اجتماع شمرده می‌شد، در عصر جدید و جنبش روشنگری یک عنصر مستقل به شمار آمد. گرچه فردگرایی گسترش یافت و پیشرفت صنعت و علم به افزایش قدرت انسان در چیرگی بر طبیعت و عوامل طبیعی کمک کرد، اما هیچ یک از آنها سبب رشد موازین اخلاقی نشد، زیرا یا نسبت به آن بی‌تفاوت بود یا در برقراری اصول اخلاقی نقش نداشت.<sup>۳۷</sup>

با پیشرفت بورژوازی، کشمکش کلیسا و نظام بورژوازی یا ایمان و عقل بیشتر می‌شد. زندگی اقتصادی بورژوازی نسبت به اخلاق بی‌تفاوت بود و معیارهایی دینی مانند خیر و شر، و صواب و گناه را

نداشت. شالوده جامعه‌شناسی روشنگری یک جنبش اجتماعی و ضد کلیسایی بود. ساختار باورها، مسیحیت را دگرگون کرد اما شکل ظاهری و کهنه آنرا نگه داشت. در بینش کلیسایی سنتی، انسانها در جامعه به گروههایی چون دارا و ندار، نژادگان و عوام تقسیم می‌شدند و انباشتن ثروت عامل بزرگ و سوسه‌های شیطانی مانند بهره‌گیری نادرست از قدرت و ثروت، صدقه دادن و خیرات باعث رستگاری روح، و فقر و تهیدستی نشانه آزمون الهی که باید با صبر و بردباری همراه باشد، شمرده می‌شد. چنین شیوه تفکری از دید بورژوازی سده ۱۸ که ثروت را نشانه قدرت و برتری و زندگی بویا و موفقیت آمیز صاحب آن، و فقر را نتیجه تنبلی، سستی و بی‌استعدادی می‌دانست، پذیرفتنی نبود.<sup>۳۸</sup>

اصول سیاسی جنبش روشنگری، ناظر به آزادی و برابری اقتصادی و سیاسی بود؛ اما نظام سرمایه‌داری در همان حال که ارزشهای روشنگری را چندان خطرناک نمی‌دید، حقایقی مانند نابرابری اقتصادی، بهره‌کشی، محدودیتهای آزادی و برابری را پنهان می‌کرد. در نتیجه، زندگی انسان در جوامع بورژوازی از نظر اندیشه تهی تر و به نیازهای واقعی بشری کمتر توجه می‌شد. جنبش روشنگری در همان آغاز راه، ارزشهای خود را از دست داد. در جهان سرمایه‌داری، دین امری شخصی و حتی غیرواقعی شمرده شد. همچنین، بر مناطق زیر فرمان استالین، ترور و وحشت سایه افکند و همواره مردمان را از خطر حمله دشمن نیرومندی به نام جهان سرمایه‌داری به جهان واپس مانده سوسیالیستی می‌ترساندند. کشورهای سوسیالیستی کم توسعه یافته باقی ماندند به گونه‌ای که هیچ‌گاه زمینه سرمایه‌گذاری در آنها به وجود نیامد و چنان بر منافع جمعی تأکید کردند که فرد از نظر دور ماند، و آن گونه که تجربه شوروی نشان داد، در اقتصاد سوسیالیستی، معیارهای روشنگری مانند آزادی، برابری و مدارا مورد تهدید قرار گرفت. بر سرهم، سخن راندن از این گونه ارزشها هنگامی میسر است که اقتصاد دارای تعادل نسبی باشد. اما با آغاز شدن بحران، به علت مشکلات، برخی نهادهای خصوصی به نظام دولتی می‌پیوندند

● مارکس و انگلس از نظریات دیالکتیکی هگل در جهت فلسفه مادی خود بهره بردند و در واقع فلسفه هگل را که بر مفاهیم روح و متافیزیک استوار بود، دگرگون کردند و آنرا در جهت تعریف جهان مادی به کار گرفتند.

● اصول سیاسی جنبش روشنگری، ناظر به آزادی و برابری اقتصادی و سیاسی بود؛ اما نظام سرمایه‌داری در همان حال که ارزشهای روشنگری را چندان خطرناک نمی‌دید، حقایقی مانند نابرابری اقتصادی، بهره‌کشی، محدودیتهای آزادی و برابری را پنهان می‌کرد. در نتیجه، زندگی انسان در جوامع بورژوازی از نظر اندیشه تهی‌ترو به نیازهای واقعی بشری کمتر توجه می‌شد.

که این موضوع در نظام سرمایه‌داری غرب نیز تجربه شده است. در واقع سرمایه‌داری خصوصی به‌سوی دولتی شدن پیش رفت. در جامعه غربی در جریان رشد و تحول نظام سرمایه‌داری، به بهبود زندگی شهروندان و نیز طبقه کارگر توجه بیشتری شد و جامعه به‌سوی پرولتاریزه شدن گام نهاد. هر چند این پیشرفت آهسته و کُند بود، اما نمی‌توان آن را کم‌اهمیت دانست. افزایش درآمدها، کشف منابع تازه، تنظیم خود کار اقتصاد... باعث تحول جوامع شد. در نظام سرمایه‌داری غرب، ایمان سنتی کلیسایی خرافه شمرده و از زندگی اجتماعی کنار نهاده شد و به امری فردی تنزل یافت. نظام سرمایه‌داری غرب از فقر مطلق طبقه کارگر نیز جلوگیری کرد. غرب به سوی جامعه صنعتی غیر مقدسی که در آن انسانها در آرامش زندگی کنند، پیش رفت، اما زندگی انسان را از درونمایه معنوی خالی کرد؛ زیرا فقر معنوی، از تعهد فلسفی و دینی می‌کاهد. امروزه اندیشمندان جهان آگاهانه با این عوامل نگران‌کننده یعنی بوجی زندگی و کاستی گرفتن ارزشهای انسانی... به مبارزه برخاسته‌اند.<sup>۳۹</sup>

## ۵- کاربرد دیالکتیک برای اهداف سیاسی و اقتصادی

با پیشرفت فن، صنعت و تولید، سخن از اقتصاد سیاسی به میان آمد و نظریات هگل برای اهداف سیاسی و اقتصادی به کار گرفته شد. اقتصاد سیاسی از مسائل مورد بحث در دوران جدید است. به عقیده فریدریش انگلس، اقتصاد سیاسی همان دادوستد طبیعی به جای دستفروشی ابتدایی و غیر علمی گذشته است، اما همراه با فریبکاری و در جهت ثروت اندوزی. از دید انگلس، اقتصاد سیاسی بر پایه رفتارهای نکو هیله بشری مانند آرزو و فزون خواهی و حسد استوار است و در پایان به جنگهایی پیرانگر می‌انجامد که همگی معلول رقابت تجاری است. او از نظریه همترازی دادوستد یا موازنه تجاری انتقاد کرده است؛ زیرا در آن ثروت تنها به معنای مال و زر است و تنها معامله‌های سودآور که پول نقد وارد کشور می‌کند با اهمیت شمرده می‌شود. این باور

هر اقتصاددانی است که هرگاه صادرات بیش از واردات و نقدینگی کشور بیشتر شود، دارا تر شده‌ایم و کشور پیشرفت کرده است. از نظر انگلس، اقتصاددانان در پی این توهم نادرست هزاران انسان را به کشتار گاه می‌فرستند! انگلس از تجربه‌های سده ۱۸ در اروپا سخن می‌گوید که اقتصاد یکسره دگرگون شده بود، اما اندکی پیشرفت کرد. برای نمونه، اعتبار مالکیت خصوصی هرگز مورد تردید قرار نگرفت. تنها اقتصاد منشی انساندوستانه به خود گرفت و توجه خود را از تولیدکننده به مصرف‌کننده برگرداند، زیرا این به‌سود بازرگانان بود که لزان بخرند و گران بفروشند. انگلس انسانیت عصر تازه را به معنی انسانیت تجارت تفسیر می‌کند و بر آن است که شیوه‌های ریاکارانه‌ای برای بهره‌گیری از اخلاق در جهت مقاصد غیر اخلاقی در نظام تجارت آزاد به کار می‌رود. اقتصاد لیبرال ملیت‌ها را از میان برده و انسانها مانند جانوران گرسنه‌ای شده‌اند که می‌توانند برای منافع شخصی یکدیگر را ببلعند؛ حتی فروپاشی خانواده نیز هدف اقتصاد لیبرال است. از دید انگلس، مالکیت خصوصی تضادهای بیشتری می‌کند. او مالکیت اشتراکی را توصیه می‌کند زیرا معتقد است تا هنگامی که مالکیت خصوصی وجود دارد، رقابت هم هست. ضرر رقابت، انحصار است، زیرا هر رقابت‌کننده، چه کارگر و چه سرمایه‌دار، گرایش به انحصار دارد. انحصار نمی‌تواند رقابت را مهار کند، بلکه سبب تشدید آن می‌شود. در نتیجه، عوامل نامساعد افزایش می‌یابد. برای نمونه، ممنوعیت واردات یا برقراری تعرفه‌های بالا سبب رقابت در قاچاق می‌شود. چون عرضه و تقاضا باید همیشه متعادل باشد اما در عمل چنین نمی‌شود، پس مبارزه سرمایه با سرمایه، کار با کار، زمین با زمین بیشتر می‌شود؛ تولید بیش از اندازه رشد می‌کند و در نتیجه، جمعیت در مناطقی که تولید بیشتر است، افزایش می‌یابد. وجود جمعیت انبوه سبب می‌شود، که چاره‌ای برای تعدیل آن بیابند؛ پس شماری با خشونت کشته می‌شوند یا از گرسنگی می‌میرند. پس از آن دوباره تصمیم می‌گیرند جمعیتی را که کاهش یافته، زیاد کنند و به همین

ترتیب فقر و بینوایی بار دیگر ظاهر می‌شود. انگلس ادعا می‌کند که رقابت آزاد، محال و ناشدنی است.<sup>۴۰</sup> دیالکتیک در نظام فکری انگلس، نشان‌دهنده کشمکشها و تضاد بین طبقه کارگر و سرمایه‌دار در نتیجه مالکیت خصوصی و رقابت است و پیامدهای ناخوشایندی دارد.

آنچه انگلس درباره حق مالکیت می‌گفت، شاید در زمان و شرایط ویژه‌ای می‌توانست پذیرفتنی باشد، اما همیشه نمی‌تواند الگوی عمل باشد. زیرا در این صورت رسیدن به یک سطح زندگی مناسب ناممکن و سرمایه‌گذاری حتی در ساده‌ترین و پایین‌ترین رده‌ها بی‌ارزش می‌شود. نظام اقتصادی باید دارای قوانین و ایدئولوژی ویژه‌ای باشد و فرد را به اجرای قوانین ترغیب کند. اقتصاد به عنوان یک علم کمتر مورد توجه اندیشمندان قرار گرفته و بیشتر به منظور اهداف سیاسی به کار رفته است. هر چند مارکسیسم یک ایدئولوژی جهانی به نظر می‌رسد، اما هنگامی که در قالب تشکیلات انقلابی ظاهر می‌شود باید با منافع ملی سازگار شود. پیشرفت علم زمینه‌ناسیونالیسم را بیشتر کرده است و برای نمونه در آمارها میزان متوسط درآمد ملی، نرخ رشد، درصد پس‌انداز و میزان بهره‌وری در مقطع مشخص زمانی مشاهده می‌شود. در سطح بین‌المللی نیز رقابتها و سیاستهای ملی برای توسعه اقتصاد وجود دارد، هر چند بحث «تجارت آزاد» تنها دستاویز زیرکانه‌ای برای تأمین منافع ملی کشورهای پیشرفته‌تر است. اگر مقررات اقتصادی بر سیاست ملی اثر گذار باشد، سرانجام این امر سبب بروز مشکلاتی خواهد شد و چنانچه می‌بینیم به گونه‌ای «رقابت ناقص» و «ناسالم» تبدیل می‌شود؛ از سوی دیگر، مشکلات اخلاقی بروز می‌کند که به سادگی برطرف نمی‌شود و زندگی اجتماعی بشر را با خطراتی روبه‌رو می‌کند، زیرا در چنین اقتصادی ارزشهای انسانی یا پول سنجیده می‌شود.<sup>۴۱</sup>

می‌گویند برخی جریانهای فکری دیگر مانند اگزستانسیالیسم (اصالت وجود) و ماتریالیسم (ماده‌گرایی) نیز زیر تأثیر دیالکتیک هگل قرار گرفته است؛ اما اینکه تا چه اندازه این ادعا درست است، نیاز به بحث دارد زیرا در اندیشه هگل

حقیقت مانند یک ماده و جوهر نیست بلکه بیشتر از آن، یعنی یک روح و ذهن اندیشنده است.<sup>۴۲</sup> مکتب ماتریالیسم، تنها به نقش تاریخ توجه دارد، در واقع از هدف هگل که دانش ناب یا ذهن یا روح اندیشنده است دور مانده و تنها بر ماده تأکید می‌کند.<sup>۴۳</sup> هگل می‌خواست فلسفه زمان خود را از تأثیر نظریات کانت درباره خرد ناب رها کند و هویت از دست رفته آن را به کمک نظریه نمودشناسی ذهن بازگرداند و بدین ترتیب ذهن را از تنگنای استدلال محض بیرون آورد و به کمک تناقضات دیالکتیک بارورتر سازد. همچنین، هگل بر سازش نیز تأکید می‌کرد زیرا از نظر او ذهن با چیره شدن بر تناقضات شناخت خود و شناخت کلی، به دانش محض دست می‌یابد. هگل از اهداف فیلسوفان دیگر پیش‌تر رفت. همچنین، از دید هگل، مفهوم تاریخ بالاتر از آگاهی از محسوسات است و دانش ما هنوز تا آن اندازه پیشرفت نکرده است که به روند تاریخ بعنوان یک علم بنگرد.<sup>۴۴</sup> در نظام فکری هگل، انسان باید از مرزهای فردی و ذهن فردی بگذرد و پیرو ذهن کل و خودآگاه در حال تکامل باشد تا بتواند به سوی حقیقت برود و آنرا دریابد. اندیشه هگل بر کنار از اثرات منتهی نبوده و در کتابش به نام «تاریخ عیسی» عشق زندگی و رسیدن به کمال را در روح خداگونه انسان کشف می‌کند.<sup>۴۵</sup> محمد باقر صدر، فیلسوف اسلامی، کاربرد روش دیالکتیک در برخی نظریه‌ها را متناقض با آن نظریه‌ها می‌داند. برای نمونه، به نظر او مارکسیستها قانون حرکت دیالکتیک یا تناقض را قانون کلی و ابدی برای جهان گرفته و آن را برای اهداف سیاسی به کار می‌بردند و نظریه‌هایی را که متگی بر حرکت دیالکتیکی بوده در چارچوب فلسفه ریخته‌اند تا بتوانند مکتبی سیاسی برای سراسر جهان به وجود آورند. به نظر محمد باقر صدر، در واقع مارکسیستها جهان طبیعت را محکوم قانون دیالکتیک می‌دانند و از نظر آنان قانون دیالکتیک بر سیاست و اجتماع نیز منطبق است و این تنها قانون فکر و جهان خارجی است. کشمکشهای طبقه کارگر و سرمایه‌دار سبب می‌شود که جمع به سوی حرکت تکاملی برود که ضد سرمایه‌داری است و آنرا از میان می‌برد و

● آنچه انگلس درباره حق مالکیت می‌گفت، شاید در زمان و شرایط ویژه‌ای می‌توانست پذیرفتنی باشد، اما همیشه نمی‌تواند الگوی عمل باشد. زیرا در این صورت رسیدن به یک سطح زندگی مناسب ناممکن و سرمایه‌گذاری حتی در ساده‌ترین و پایین‌ترین رده‌ها بی‌ارزش می‌شود.



سرانجام رهبری به دست طبقه کارگر می افتد؛ به سخن دیگر، بر اساس ماتریالیسم، دیالکتیک فکر می کنند. در دیالکتیک مارکسیستی، روش دیالکتیک با نتیجه متناقض است. اگر حرکت تکاملی را شامل کشمکشهای کارگر و سرمایه دار بدانیم، در واپسین مرحله، هنگامی که رهبری به دست کارگران می افتد، حالت سکون پدید می آید و تضاد که عامل حیات و حرکت است تبدیل به سکون خواهد شد؛ بنابراین می توان نتیجه گرفت که تکامل از دیدگاه دیالکتیک مارکسیسم مرحله نبود حرکت و سکون است. اما اگر تکامل اجتماعی بر پایه فکر و شعور و با قوانین غیر دیالکتیکی یا تضاد طبقاتی تفسیر شود، حرکت همچنان ادامه خواهد داشت و هیچ گاه به سکون نمی رسد.<sup>۴۶</sup>

## ۶- دیالکتیک بعنوان روشی تحقیقی

دیالکتیک روشی فلسفی است که برای تجزیه و تحلیل مسائل گوناگون از جمله در جامعه شناسی و سیاست به کار می رود. هگل در نظام فلسفی خود از دیالکتیک برای پرورش ذهن اندیشنده بهره برد و به بعد متافیزیک آن توجه داشت. اما در مکتب ماتریالیسم، دیالکتیک هگل برای تعریف جهان ماده به کار گرفته شد؛ هر چند هدف نمایندگان آن، تجزیه و تحلیل جامعه زمان خودشان بود که زیر تأثیر تحولات اقتصادی و سیاسی قرار داشت. اما دیالکتیک بر پایه تعریف تازه که به هدف فلسفی آن نیز نزدیکتر است، روشی تحقیقی است که نظریات گوناگون و متضاد را معتبر می داند و بدین ترتیب به کشف حقیقت درباره موضوع کمک می کند. در این بخش، به نکاتی در مورد روش پژوهشگران معاصر برای تحلیل اوضاع سیاسی و اقتصادی زمان حاضر پرداخته می شود.

دکتر کریس متیو سیابار<sup>۴۷</sup>، فیلسوف معاصر، نویسنده کتابهای «آزادی مطلق»، «آزاد آزادی دیالکتیکی»، «آین راند، رادیکال روسی» و «مارکس، هایک و سرزمین آرمائی»<sup>۴۸</sup> است. از دید او، دیالکتیک تنها تن، آتی تروستنز (چنان که

نظر هگل بود) نیست، بلکه روشی تحقیقی و گونه ای هنر است که بر اساس آن باید با دیدگاه نظام مند و پویا به مسائل اجتماعی پرداخته شود و محتوا و مضمون یکسره درک شود. او همچنین توضیح می دهد که افلاطون به دیالکتیک همچون گونه ای تفکر اجمالی برای جستجوی حقیقت ماورای جهان مادی می نگریسته که این گونه ای ایدئالیسم یا آرمان گرایی است. از آنجا که عقیده آرمان گرایان، مطلق و کلی است باید از همه روابط، شناختی کامل و مطلق داشته باشند تا بتوانند جامعه جدیدشان را ایجاد کنند. آرمان گرایان بر این نظرند که از این راه به شناخت و دانش می رسند، هم چنان که از نظر افلاطون خداوند یک کل مطلق است که در پی تغییر دادن مخلوقات است. در مخالفت با ایدئالیسم (آرمان گرایی) و رئالیسم (واقع گرایی) افلاطونی، ارسطو نخستین فیلسوفی بود که به معیارهای دیالکتیکی نظم و ترتیب داد و آن را به روشنی بیان کرد. از دید ارسطو، دیالکتیک، نظم اجمالی نیست و هیچ یک از فعالیت های انسانی نمی تواند چنین باشد، بلکه یک روش عقلانی و دیدگاهی برای ایجاد پایه های اصلی تحقیق علمی است. کتاب Die Topoi ارسطو رساله ای تشریحی در مورد این موضوع است. در این کتاب روشها و نظراتی مطرح شده که در کی جامع پدید می آورد، نه تصویری فوق حسی. از دید ارسطو، نظرات متغیر این امکان را می دهد که از دیدگاههای یک جانبه و سنتی فراتر رویم. همچنین ارسطو در کتابش به نام Eudemian Ethics نتیجه گیری می کند که باید راه استدلالی پیموده شود، زیرا با بررسی نظریات همزمان مشکلات و تضادها حل می شود. نظریه ها با دلایل قانع کننده و قطعی طرح می شود؛ استدلالها با مشاهده همراه است و در نتیجه هنگامی که نظریه ای از جنبه ای حقیقت داشته باشد و از جنبه دیگر نه، هر دو نظر متضاد، معتبر شمرده می شود.<sup>۴۹</sup> پس این یک امر دیالکتیکی است که در هر تحقیق برای درک زمینه های درونی، مشاهدات نیز باید بررسی شود. ارسطو با کنار هم گذاشتن دیدگاههای گوناگون، برای کشف «وحدت ارگانیک» موضوع مورد تحقیق تلاش می کرد. از

● هگل می خواست فلسفه زمان خود را از تأثیر نظریات کانت درباره خرد ناب رها کند و هویت از دست رفته آن را به کمک نظریه نمودشناسی ذهن بازگرداند و بدین ترتیب ذهن را از تنگنای استدلال محض بیرون آورد و به کمک تناقضات دیالکتیک بارورتر سازد.

دید او، در «وحدت ارگانیک»، همسانیها و همخوانیهایی میان اجزا وجود دارد که سبب می شود به جای اینکه جدا از یکدیگر باشند، باهم رشد کنند و تداوم و میزان آنها یکسان شود حتی اگر از نظر کیفی فرق داشته باشند.<sup>۵۰</sup> ارسطو نظریه‌های گوناگون متافیزیکی بر پایه روش برهان را که می‌خواهند واقعیت‌ها را از تصورات از پیش ساخته شده بگنجانند رد کرده است. او بر آن بود که هر نظام را با مشروعت و روشهای علمی درک کند و حتی ارتباط ماهوی نظامها را نیز مورد توجه قرار می‌داد. در سده‌های بعد، حتی هگل، ارسطو را بعنوان «سرچشمه» دیالکتیک پذیرفت. هگل مانند افلاطون، دیالکتیک را در بُعد تاریخی به عنوان تصور روح می‌دانست، گویی که مفهوم اساسی آن در خارج از جریان تاریخ می‌تواند درک شدنی باشد. تا اندازه‌ای مهم است که بدانیم مارکس و انگلس تلاش می‌کردند از دیالکتیک هگل یک نظریه معکوس عقلانی در آورند مانند کاری که ارسطو در مورد نظریه افلاطون کرد. مارکس از تمام و جزء به جزء نظریه دیالکتیک هگل، روش ویژه ایدئالیستی خود را پیش کشید و آن را تلویح کرد. هر چند او هم درباره تاریخ، همان مفاهیم هگل، مانند عصیان و سرکشی، رابه کار برد. از نظریات افلاطون، هگل و مارکس چنین برمی‌آید که می‌توان درباره یک کل، شناخت کلی به دست آورد. لیبرالها با اصلاح دیالکتیک توانستند آنرا از دست چپ‌ها بیرون آورند. دیالکتیک که در جامعه‌شناسی نیز به کار می‌رود، روشی فکری است که بر محور تجزیه و تحلیل و تغییر و تحول یک نظام اجتماعی در طول دوره زمانی صورت می‌گیرد. بدین سان روش دیالکتیک یک ساختار متشکل ابزاری از تجزیه و تحلیل برای درک درست واقعیت به دست می‌دهد.<sup>۵۱</sup>

دکتر «سیابار» دیالکتیک را دیگر بار از حیطة تنگ ماتریالیسم خارج می‌کند و در بُعد پویا و متافیزیکی مسائل اجتماعی برای تجزیه و تحلیل به کار می‌برد. این روش تازه تحقیقی، برای دریافت بهتر مفهوم دیالکتیک بسیار سودمند است. در برخی از مکاتب و دیدگاهها، دیالکتیک بعنوان ابزاری برای اهداف خاص به کار رفته است، اما اگر

به دیالکتیک همچون روشی تحقیقی توجه شود، می‌توان به کمک آن بسیاری از مسائل مانند آزادی، اخلاق، سرمایه و... را دقیقتر و کاملتر بررسی کرد، زیرا در آن در مورد روابط نظام مند و پویا میان اجزا در درون یک کل بحث می‌شود. در یک رابطه پویا، دیدگاهها و موارد گوناگون به گونه منظم درک می‌شوند؛ یعنی بر پایه تأثیر همه عملکردها در درون یک نظام معین و پویا و بر پایه ارتباط زمانی آنها. این، موضوع اصلی بررسیهای دیالکتیک است: شناخت و درک یک موضوع از راه بررسی پیوند متقابل آن با موضوعات دیگر در درون یک نظام تعریف شده مشخص در گذشته، حال و در صورت امکان آینده. در نظریه‌های جامعه‌شناسی لیبرالی و دیالکتیکی توصیه می‌شود که سیاست را از اقتصاد، روانشناسی اجتماعی، اخلاق و... جدا نکنیم. در این دیدگاهها پیوند اجزا در درون یک کل دینامیکی بررسی می‌شود، و پس از آن مرحله جامعه یا تغییر و تحول و تجزیه و تحلیل ارتباطات متقابل درونی در هر یک از موضوعات است. این بررسی تصویر بزرگتری از جامعه به دست می‌دهد و بر پیوند ناگسستنی تئوری و عمل تأکید می‌کند. چون نقد اجتماعی با تغییر و دگرگونی همراه است، در نتیجه رابطه تئوری و عمل ناگسستنی است. دیالکتیک متاتئوری است؛ یک تصور و یک مدل ذهنی است؛ تعریفی از راه ماهیت است. هیچ متفکری را نمی‌توان یک اتمیست، دوآلیست، مونوئیست یا ارگانئیست خالص نامید، هر چند در برخی نکات تأکید و تمرکز بیشتری داشته‌اند. برای نمونه، آنان که به اتمیسم اعتقاد دارند نظریه «اقتصاد همگون» و ارگانئیستها نظریه «انسان فرااجتماعی» را رواج می‌دهند.

در میان دوآلیست‌ها و مونوئیست‌ها می‌توان آنارشئیست‌هایی یافت که دولت‌ها را از جوامع شهروندی جدا می‌کنند و راه‌حلهایشان همگی یک بُعدی و در جهت خدشه دار کردن دیگری است. همچنین نظریه پردازانی که زیر تأثیر آموزه متافیزیکی هستند، تلاش می‌کنند واقعیت‌ها را با الگو همسان سازند، اما در واقع در دیالکتیک از تعهدات برهانی<sup>۵۲</sup> پر هیز می‌شود. از روش دیالکتیکی می‌توان برای تحقیق درباره تاریخ

● دیالکتیک روشی فلسفی

است که برای تجزیه و تحلیل مسائل گوناگون از جمله در جامعه‌شناسی و سیاست به کار می‌رود. هگل در نظام فلسفی خود از دیالکتیک برای پرورش ذهن اندیشنده بهره برد و به بعد متافیزیکی آن توجه داشت. اما در مکتب ماتریالیسم، دیالکتیک هگل برای تعریف جهان ماده به کار گرفته شد.

● از نظر بسیاری از چپها، لیبرالها کمابیش همان آثار شایسته و هرج و مرج طلبی را تبلیغ می کنند که ایجاد آن به آسانی ممکن نیست، زیرا تاریخ و شرایط مادی و طبقاتی را در نظر نمی گیرند. از دید مارکسیستها، ابزار لیبرالها ناقص است، زیرا دیدگاهشان به دوران طلایی سده ۱۹ و تصورات لائیک برمی گردد. نکته خنده دار این است که دیدگاه خود چپ ها زیر تأثیر سلطه تکنیک سده بیستم و تصورات کنترل اجتماعی آن قرار گرفته است.

تکامل اندیشه، تئوری اجتماعی و نقد جامعه بهره برد.

کتاب «مارکس، هایک و سرزمین آرمانی»<sup>۵۳</sup> بررسی مقایسه‌ای دو نظریه پرداز یعنی «مارکس» و «اف. ا. هایک» است که در بیشتر موارد با یکدیگر مخالفند. موضوع اصلی آن شناخت ژرف دیالکتیک و هدف آن راهگشایی برای گزینشهای دیگر و افزایش توانایی و به کمال رساندن نیروی تخیل انسانی است، بی آنکه زندگانی بشر به خطر افتد.<sup>۵۴</sup> دکتر سیابارا نویسنده این کتاب به روش دیالکتیک به عنوان یک روش تحقیقی و نه در رابطه با جهت گیری چپها توجه دارد و به دیالکتیک «هایک» اشاره می کند که در مخالفت با خشونت سیاسی و عقلانی است، و رفتارهای درونی انسانها در یک جامعه را به عنوان یک کل از بعد تاریخی مطالعه می کند و بر این نکته تأکید دارد که هیچ انسانی نمی تواند با دیدگاه اجمالی بر کل چیره شود. هایک مطلق گرایی را «تصور اجمالی» می نامد. مطلق گرایی - به این معنی که بتوان هر رفتار را دارای تداوم و نتیجه قابل پیش بینی دانست - تلاشی نادرست برای کنترل جامعه شمرده می شود که متفکران بیشتر تلاش دارند چنین ناممکنی را به واقعیت برسانند. برای نمونه، مارکسیسم به جای کتاب دستورهای مذهبی پیشرفته اجتماعی، با مواد ارتجاعی تغذیه می شود. در این مکتب، گسترش دولت، سرکوب حقوق فردی و تفکیک گروهها تلاشی است برای به دست آوردن نیروی سیاسی. به نظر دکتر سیابارا، برخی از روشنفکران «چپ مدرن» گاه راه حلهایشان بر عکس جهت مارکسیسم بوده است و جالب توجه اینکه لیبرالها با «چپهای مدرن» در مواردی مانند ستیز با استبداد مرکزی و بوروکراسی هم عقیده اند. در دهه های ۱۹۶۰/۷۰ لیبرالها و سوسیالیستها مخالف جنگ ویتنام بودند، امپس از مدتی سوسیالها به علت برخی ظاهر نمایهای لیبرالها سردرگم شدند. لیبرالها مخالف «نظامیگری» بودند و موافق «بازار آزاد». آنها مخالف حکومت و تسلط دولت بر اقتصاد بودند، در حالی که به ظاهر از معیارها و اصول حقوق انسانی در همه زمینه ها، فعالیتها و روابط اجتماعی دفاع می کردند، حتی روسپیگری،

قماربازی، مصرف مواد مخدر و همجنس بازی. لیبرالها در برخی موارد «سوسیال دموکرات» به نظر می رسند و در برخی دیگر «محافظة کار». نویسنده همچنین به نقد شرایط سیاسی زمان کنونی می پردازد و نشان می دهد که چگونه برخی مؤسسات در انتخابات و تعیین افراد نقش مؤثر دارند. در سالهای پایانی سده ۲۰ رونالد ریگان و مارگارت تاچر به علت و طرفداری از بازار آزاد که مبتنی بر قدرت و عقاید لیبرالی شان بود مورد توجه کمیته نوبل قرار گرفتند. در ایالات متحده، مؤسساتی مانند انستیتو کاتو، مؤسسه ریزون، لودویگ فون میزس و مؤسسه مطالعات انسانی<sup>۵۵</sup> نقش مهمی در سیاست داشتند. البته خانم آیراند<sup>۵۶</sup>، فیلسوف و داستان نویس معاصر سبب شد که بسیاری از هواداران وی در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۸۰ در پنجاه ایالت آمریکا شرکت کنند، اما پیروز نشدند. از دید سیابارا، لیبرالیسم نیروی روشنفکرانه را به نمایش می گذارد و به خواسته های اقتصاد غیر دولتی، غیر نظامی و غیر جبری، ماهیت جمعی می بخشد و این امر امروزه مهمترین موضوع بحثها و مناظرات در فرهنگ غرب و بویژه فرهنگ آمریکایی شده که از مدتها پیش ایجاد مؤسسات سرمایه داری را جشن گرفته است. این آموزشهای مقدس و پیشرفته لیبرالی با پشتیبانی از معیارهای مکتب اصالت اراده، راه گیری دیگری به سوی سوسیالیسم شده است. از نظر بسیاری از چپها، لیبرالها کمابیش همان آثار شایسته و هرج و مرج طلبی را تبلیغ می کنند که ایجاد آن به آسانی ممکن نیست، زیرا تاریخ و شرایط مادی و طبقاتی را در نظر نمی گیرند. از دید مارکسیستها، ابزار لیبرالها ناقص است، زیرا دیدگاهشان به دوران طلایی سده ۱۹ و تصورات لائیک برمی گردد. نکته خنده دار این است که دیدگاه خود چپ ها زیر تأثیر سلطه تکنیک سده بیستم و تصورات کنترل اجتماعی آن قرار گرفته است. دکتر سیابارا ترجیح می دهد که به هر دو چپهای سوسیالیست و راستهای لیبرال را با آرمانها و خیالاتشان به حال خود گذارد که تا حد مرگ بجنگند؛ یعنی تا «پایان تاریخ» چپها و «وضع طبیعی» لیبرالها، سیاست

برای «پایان زمان» و سیاست برای «آغاز زمان» هر دو به يك اندازه تخیلی و آرمانی است. او در کتاب «مار کس، هایک و سرزمین آرمانی» آرمان گرایی شوم و ویرانگر چپ گرایان را هدف گرفته و در کتاب «آزادی مطلق» به نقد و بررسی آرمانهای لیبرالی که بهترین آنها را در آثار مورخ و جامعه‌شناس آمریکایی به نام «موری نیوتن روت بارد»<sup>۵۷</sup> دیده، پرداخته است.

در کتاب «آزادی مطلق»، نویسنده به کمک روش علمی هرمنوتیک به بررسی چند مقاله و نظریه پرداخته و سپس نظریات خود را کاملتر کرده است. دکتر سیابارا در این کتاب نشان می‌دهد که لیبرالیسم به دیالکتیک تاریخی گرایش دارد. لیبرالیسم به علت وابستگی به اتمیسم، و مفهوم ذهنی «اقتصاد همگون» و فرضیات توافقی و مکانیکی علم نیوتن مورد نقد قرار گرفته است؛ اما در توجهش به دیالکتیک در ساختار ارگانیک، دینامیک و روابط خودبه‌خود بین انسانها در اجتماع موفق بوده است. از نظر نویسنده، دیالکتیک میراث ویژه هگل یا مارکس نیست، بلکه يك روش ژرف ارسطویی است که خواهان درك واقع‌گرایانه از جامعه است؛ چیزی که در الگوهای خشک و يك بُعدی غیرتاریخی در روابط انسانی دیده نمی‌شود. همچنین، در این کتاب نکاتی دربارهٔ اسلوب‌شناسی مطرح شده و نظریهٔ «موری روت بارد» که در آن موضوعات رادیکالی و دیالکتیکی را از توهمات پوشالی و غیردیالکتیکی جدا می‌کند، بررسی می‌شود. «روت بارد» يك مدل تحلیلی کامل، مهم و روشن لیبرالی همراه با نقد و بررسی همهٔ نکات قوت و ضعف را به دست می‌دهد. «روت بارد» نقش دولت را در تولید بحرانهای ساختاری از راه دستکاری و نفوذ اقتصاد پولی و اعتباری مؤثر می‌داند؛ همچنین بر نقش دولت در تکامل نیافتن جامعه‌ای که در آن بر خوردهای گروهی وجود دارد یا در مواردی که تلاش می‌کند کمکهای گوناگون مالی را به هزینهٔ دیگری مطالبه کند، اشاره کرده است. «روت بارد» نشان می‌دهد که هرگاه پول از سوی دولت کنترل شده، پیامدهای زیانبار داشته است. ایجاد ارتباط و تسلسل بین دولت و حوزهٔ مالی سبب ایجاد يك

رابطهٔ دینامیک می‌شود که قابل چشم‌پوشی نیست. در همان حال که دولتها پولها را برای جنگها و دیگر فعالیتها هزینه می‌کنند، بانکها از بحران مالی برای ثروت‌اندوزی سریع بهره‌برداری می‌کنند. تجربهٔ تاریخی نشان داده است که تولید بحران سبب ترویج اسکناسهای تقلبی می‌شود و در نتیجه رفاه و درآمد بین کسانی که این پولهای تقلبی به دستشان رسیده و کسانی که آنها را تولید و توزیع کرده‌اند، یعنی کلاهبرداران، تقسیم می‌شود. از نظر «روت بارد»، وام گیرندگان، مالکان و زمین‌خواران، بیشترین سود را در جریان بحران مالی می‌برند در حالی که بستانکاران در چنین بحرانهایی دچار آسیب می‌شوند. او انسانها را به بدهکاران و بستانکارانی که در جریان بحران مالی سود با زبان می‌بینند، بخش‌بندی می‌کند و البته این طبقه‌بندی می‌تواند متغیر باشد و در هر زمان بستانکار به بدهکار تبدیل شود. اما تاریخ نشان داده است که سود برندگان اصلی همان بدهکاران ثروتمند هستند، زیرا ثروتمند آنانند که کمابیش همیشه سخت بدهکارند و اعتبارات هنگفتی در اختیار دارند که به آنان اجازه می‌دهد برای سرمایه‌پول قرض کنند. در تاریخ ایالات متحده همواره تلاش بر این بوده که ماهیت بانکها به‌طور خصوصی اتحادیه‌ای شود، زیرا تمرکززدایی در بازار پول با موفقیت همراه نبوده است. تلاشهای بیش از اندازه برای انباشتن ذخایر و به‌وجود آوردن ودیعه‌ها به تنش مالی و ورشکستگی انجامیده است. از نظر «روت بارد»، رابطهٔ دولت و بانک نوعی همزیستی سلسله‌وار است، به گونه‌ای که منافع اتحادیه‌ای آنها افزایش می‌یابد. همچنان که با بحران مالی، سطح رفاه در میان کلاهبرداران افزایش می‌یابد، ایزاری برای تثبیت کسری مالی به‌وجود می‌آید و با رواج ابزارها و جنگ‌افزارها و گسترش عملیات دولتی، سطح مالی دولت افزایش می‌یابد. البته این بحران‌سازی بی‌مجازات نمی‌تواند دوام پیدا کند. انحرافات در قیمت‌ها پدید می‌آید که صاحبان شرکتها را به سرمایه‌گذارهای ناسالم هدایت می‌کند و در پایان ناگزیر از برچیدن شرکتها می‌شوند. روند برچیدن شرکتها نشان‌دهندهٔ سقوط وضع اقتصادی است. رفتار و شیوهٔ

● دولتی که بیشتر برای رفاه شهروندانش کوشش می‌کند، در درجهٔ اول يك دولت تأمین‌کننده رفاه صنفی شناخته می‌شود؛ گونه‌ای فاشیسم جدید که به معیارهای اخلاقی و عملی آسیب می‌رساند. در این شرایط دولت «رفاه-جنگ» برای تأمین بودجه و پشتیبانی از منافع افراد برگزیده و صاحب امتیاز و نیز طبقهٔ پایین جامعه که خود پدیدآورندهٔ آن بوده، به صحنه می‌آید. چنین دولتی حتی از فقر هم پشتیبانی می‌کند و تهیدستان را در وضع ثابت و سطح پایین و وابسته و مطیع نگه می‌دارد.

● یکی از مهمترین انتقادهای «راند» از برخی نظریه پردازان لیبرال این است که آنان بررسی ساختار جامعه را به شیوه ای انجام می دهند که گویی برای رهایی و آزادی انسان لازم است که تهاجم و حمله به دولت صورت گیرد. از نظر «راند» چنین تهاجمی، فارغ از عملکرد فرهنگی و شخصیتی، اگر به آزادی سیاسی نینجامد، بیهوده است.

یکنواخت و ثابت در اقتصاد مالی نمی تواند اثری مناسب بر ساختار تولید در درآمدت و نیز بر زندگی مردم داشته باشد. دولتها به گونه سنتی می کوشند عدم انعطاف و زیان آورهای موجود را از حیطة تجربه خارج سازند، در حالی که خود را به عنوان داروی شفابخش همه دردها در عملیات نظامی وارد می کنند. با این زیان های ناشی از دخالت دولت در اقتصاد و برنامه ریزی اقتصادی، دولت ها رفتار فته به يك شبکه يكسره مجزاً تبدیل می شوند تا از تضادهای درونی که خود پدید آورنده آنها هستند، برکنار بمانند. در این مرحله، دولت با نظامی گری می تواند اقتصاد را تأمین و راه ورود به بازار کشورهای خارجی را تضمین کند. در سده بیستم دولتها بیشتر تلاش می کردند، تواناییهای رقیب را خنثی و مردمان را غارت کنند. هنگامی که دولتی تلاش در گسترش امتیازات خود دارد تا به توسعه خارجی نزدیکتر شود، هر شرکتی نیز خواهان حمایت بیشتر در برابر خطرات خارجی می شود؛ سپس شمار زیادی از مؤسسات پولی بین المللی ظاهر می شوند تا تاکنیک بحران مالی در سطح جهانی را تنظیم کنند. دولتی که بیشتر برای رفاه شهروندان کوشش می کند، در جبهه اول يك دولت تأمین کننده رفاه صنفی شناخته می شود؛ گونه ای فاشیسم جدید که به معیارهای اخلاقی و عملی آسیب می رساند. در این شرایط دولت «رفاه جنگ» برای تأمین بودجه و پشتیبانی از منافع افراد برگزیده و صاحب امتیاز و نیز طبقه پایین جامعه که خود پدید آورنده آن بوده، به صحنه می آید. چنین دولتی حتی از فقر هم پشتیبانی می کند و تهیدستان را در وضع ثابت و سطح پایین و وابسته و مطیع نگه می دارد. در ساختار اقتصاد دولتی، تلاش می شود تا سرانجام روزی زیانهای شبکه برگزیدگان به پایان برسد؛ اما مشکلات باز وخیم تر می شود. به نظر «روتبارد» در این شرایط تنها پاسخ و راه حل این است که از مداخلات دولتی و حتی خود دولت چشم پوشیده شود. البته این پیشنهاد او گونه ای آنارشیزم است و مشکلات ویژه ای پدید می آورد. نظریه «روتبارد» يك مفهوم دیالکتیکی از روابط چند بُعدی در درون اقتصاد ملی را دربردارد و بر بسیاری از نویسندگان و

پیروان جامعه دیالکتیکی و لیبرالی در دوران کنونی مانند «دون لاری»، «ماریو ریزو» و «پیتر بوتک»<sup>۵۸</sup> اثر گذاشته است. توانایی چپها برای دیالکتیکی بودن، قلب و روح بسیاری از متفکران رازیر نفوذ خود گرفته بود؛ اما از چندی پیش چپها از پروژه دیالکتیکی خود دور شده اند زیرا در آن گرایش به حاکمیت مطلق دولت دیده می شود. موضوع اصلی کتاب «مارکس، هایک و سرزمین آرمانی»، شناخت ژرف دیالکتیک است و راهگشایی برای گزینش های دیگر و افزایش توانایی و بهبود نیروی تحویل انسانی، بی به خطر انداختن زندگانی انسان.<sup>۵۹</sup>

همچنین، دکتر سیابارا در کتاب دیگر خود به نام «آین راند: رادیکال روسی» به بررسی دیدگاههای خانم «راند»، فیلسوف و نویسنده روسی، پرداخته است. «راند» دیالکتیک را با مضمون رئالیستی - خودمحوری - لیبرالی کامل کرد. خانم راند قرینه سازی هستی و دانش بشری را می پذیرد و مدعی است که انسانهایی که در شرایط تاریخی ویژه زندگی می کرده اند، هنگامی که در زندگی شخصی خود اندیشه ها و الفاظ پنهان و ناگفته جامعه را به خوبی بیان کرده اند، مؤثر واقع شده اند. از دید راند، فلسفه، ابزاری برای چنین شیوه بیانی است. نظریه اجتماعی «راند» بر سه سطح کلی و مجزاً قرار دارد: (۱) شخصیتی، (۲) فرهنگی، (۳) ساختاری. در این نظریه ارتباط قدرت در میان همعصران جامعه با توجه به شخصیت، فرهنگ و ساختار بررسی شده است. «راند» نتیجه می گیرد که در سنتها و تجربه های بشری عامل مشخصی وجود دارد که توجه ما را نسبت به توانایی انسان محدود و در گذر زمان، عاداتهای اخلاقی و روانشناختی را دگرگون می کند. «راند» تأکید می کند که يك نظریه پرداز در بررسی جامعه باید اهمیت بعد شخصیتی را نیز درك کند. همچنین به نظر او، کسانی که تلاش می کنند جامعه را تغییر دهند باید خود نیز دگرگون شوند؛ برای ارزشهای عقلانی باید فعالیت های عقلانی انجام دهند، خویشتن نگری داشته باشند، افکار و احساسات و رفتارهایشان را به روشنی بیان کنند و در برابر زندگی خود احساس مسئولیت

## نتیجه گیری

دیالکتیک از مباحث اساسی در فلسفه مدرن است. هگل روش دیالکتیک را برای رشد و شکوفایی ذهن اندیشنده انسان و رهایی آن از قواعد خشک ریاضی و خردگرایی محض به کار گرفت. همچنین، هگل برای ایجاد نظم و ثبات در جامعه خود، نظریه‌هایی درباره حکومت و دولت مطرح کرد که در آن بر افزایش قدرت دولت و قداست حاکمیت تأکید می‌شد. دیالکتیک هگل را پیروانش برای تعریف جهان مادی و اهداف سیاسی و اقتصادی به کار گرفتند. تجربیات تاریخی و رویدادهایی مانند فروپاشی نظامهای کمونیستی، پدید آمدن بحرانهای مالی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و بحرانهایی چون جنگ آمریکا و انگلیس یا عراق، گرایش و توجه به دیالکتیک به عنوان روشی تحقیقی و پویا در بررسی مسائل را می‌توان در برخی از آثار فیلسوفان، جامعه‌شناسان و نظریه‌پردازان دید. مطالعه و آشنایی با این گونه اندیشه‌ها و نظریات تازه لازم به نظر می‌رسد و نمی‌توان از آنها چشم‌پوشی کرد. مادر جهانی زندگی می‌کنیم که هر روز ارتباطات بیشتر و گسترده‌تر می‌شود و داشتن اطلاعات تازه در زمینه تحولات فکری و شناخت علمی روابط جوامع و بویژه روابط کشورهای توسعه نیافته و کم توسعه یافته با کشورهای پیشرفته اهمیت ویژه دارد. یک فیلسوف و نظریه‌پرداز، بیش از هر چیز باید در تجزیه و تحلیل مسائل، بین علوم گوناگون هماهنگی و وحدت ایجاد کند. سیاست و اقتصاد از شاخه‌های علوم انسانی است و نباید از اندیشه فلسفی برکنار باشد و گرنه، معیارهای اخلاقی و انسانی تنها با قدرت و پول ارزیابی می‌شود.

## یادداشتها

۱. مصاحب، غلامحسین: دایرةالمعارف فارسی. تهران، امیرکبیر. ۱۳۸۰. جلد اول صص. ۱۳۸۹-۱۳۹۰.
2. Hermias.
3. Peripatetic
۴. عنایت، حمید (مترجم): ارسطو - سیاست (Aristotle's Politics). تهران، نیل. ۱۳۵۸.

کنند. یکی از مهمترین انتقادهای راند از برخی نظریه‌پردازان لیبرال این است که آنان بررسی ساختار جامعه را به شیوه‌ای انجام می‌دهند که گویی برای رهایی و آزادی انسان لازم است که تهاجم و حمله به دولت صورت گیرد. از نظر «راند» چنین تهاجمی، فارغ از عملکرد فرهنگی و شخصیتی، اگر به آزادی سیاسی نینجامد، بیهوده است. بررسی هر مشکل اجتماعی در ابعاد گوناگون باید صورت گیرد و راه‌حلهای يك جانبه و ناقص پذیرفتنی نیست. «راند» از مبارزه برای آزادی و فردگرایی که متکی به عوامل ثابت و پایدار اخلاقی، روانشناسی و فرهنگی باشد، پشتیبانی می‌کند و این درک دیالکتیکی را به عنوان نظریه اجتماعی لیبرالی به کار می‌برد. از نظریه‌پردازان دیگری که با «راند» همسو بوده‌اند می‌توان هربرت اسپنسر<sup>۶۰</sup> بزرگترین جامعه‌شناس بریتانیایی و کارل منگر<sup>۶۱</sup> بنیانگذار مکتب اتریشی «اقتصاد ملی» را نام برد. اسپنسر در پرتو نظریات نظام‌مند جامعه‌شناسی‌اش در شمار نخستین اندیشمندانی است که توجیه عملی و نظام‌مند درباره جامعه آزاد به دست داده است. او بر وابستگی متقابل بخشهای درون يك جامعه و تجزیه و تحلیل کلی تأکید می‌کند و سپس روندهای درون روابط اجتماعی را چنان که در ساختارهای سازمانی و نهادی گوناگون ظاهر می‌شود مورد بررسی قرار می‌دهد. اسپنسر گونه‌ای وحدت ارگانیک میان بوروکراسی درونی در دولت و نظامی‌گری در بیرون، میان دخالت دولت در اقتصاد و فروپاشی اجتماعی می‌بیند و معتقد است روابط در نظام اقتصادی دولتی به عنوان يك نظام کلی، هر اندازه هم با نفوذ باشد، محدود است. اسپنسر مدعی است که هر بخش از این نظام می‌تواند به يك ارگان کوچک از بیعدالتی بزرگتر تبدیل شود، حتی وقتی که همه بخشهای آن نظام دارای نظم و انضباط باشند. «کارل منگر» برای اتحاد تئوری و تاریخ می‌کوشد و پیوند بین ابعاد اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جامعه را می‌پذیرد. او مورخان آلمانی را به سبب جامع‌گرایی ارگانیک مورد انتقاد قرار می‌دهد، اما به همین اندازه از لیبرالیسم خردگرایانه و يك جانبه نیز انتقاد می‌کند.

● اسپنسر گونه‌ای وحدت ارگانیک میان بوروکراسی درونی در دولت و نظامی‌گری در بیرون، میان دخالت دولت در اقتصاد و فروپاشی اجتماعی می‌بیند و معتقد است روابط در نظام اقتصادی دولتی به عنوان يك نظام کلی، هر اندازه هم با نفوذ باشد، محدود است. اسپنسر مدعی است که هر بخش از این نظام می‌تواند به يك ارگان کوچک از بیعدالتی بزرگتر تبدیل شود، حتی وقتی که همه بخشهای آن نظام دارای نظم و انضباط باشند.

zyklopädie.

Drowdowski, Günther: Duden Deutsches Universalwörterbuch. Dudenverlag. Mannheim, Leipzig, Wien, Zürich 1989. p. 339.

28. Friedlein, Curt: Geschichte der Philosophie. Erich Schmidt Verlag. 14. Auflage. Berlin 1980. Hegels geist-e und geschichtsmetaphysischer Idealismus. pp. 267-271.

29. Immanuel Kant (1724-1804).

30. Kritik der reinen Vernunft.

۳۱. مصاحب، پیشین. صص ۱۵۱۹.

32. Friedlein, Curt: Geschichte der Philosophie. Erich Schmidt Verlag. 14. Auflage. Berlin 1980. Der Kritizismus Kants. pp. 219-221.

33. Naturmetaphysik, Geistesmeaphysik, metaphysische Geschichtsauffassung.

34. Friedrich Engels (1820-1895)

۳۵. استیلویچ، پیشین. صص ۱۰۷.

36. Friedlein, Curt: Geschichte der Philosophie. Erich Schmidt Verlag. 14. Auflage. Berlin 1984.

Historisch - dialektischer Materialismus. pp.297-299.

۳۷. گلدمن، لوسین: فلسفه روشنگری، بورژوازی مسیحی و روشنگری. ترجمه: منصوره (شیوا) کاویانی.

تهران. نقره. ۱۳۶۶. صص ۴۹-۶۶.

۳۸. همان. صص ۱۰۳-۱۱۸.

۳۹. همان. صص ۱۵۸-۱۶۵.

۴۰. استیلویچ، پیشین. صص ۲۹۰-۲۰۰.

۴۱. رایبسون، جون: فلسفه اقتصادی. ترجمه: یازید مردوخ، تهران، کتابهای جیبی. چاپ دوم ۱۳۵۸. صص.

۱۷۷، ۲۰۸، ۸۲.

42. Phänomenologie des Geistes, Vorrede, Das Absolute ist Subjekt: Es kommt nach meiner Einsicht, welche sich nur durch die Darstellung des Systems selbst rechtfertigen muss, alles darauf an, das Wahre nicht als Substanz, sondern eben so sehr als Subjekt auffassen und auszudrücken.

۴۳. بدیع، امیر مهدی، مبادی و اندیشه معاصر، ترجمه احمد آرام، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۳. صص ۱۱ و ۱۲.

44. Phänomenologie des Geistes, Vorrede, Das Werden des Wissens: Das Wissen, wie es zuerst ist, oder der unmittelbare Geist ist das Geistlose, das sinnliche Bewusstsein. Um zumeigentlichen Wissen zu werden, oder das Element der Wissenschaft, das ihr reiner Begriff selbst, zu erzeugen hat es durch einen lan-

5. Georg Wilhelm Friedrich Hegel (1770-1831)

6. Rechtsphilosophie: Die Staat ist die Wirklichkeit der sittlichen Idee, S. 257.

7. Horvath, Patrick: Über Philosophie und Politik. Gedanken über Hegels Philosophie der Politik und Geschichte. Lehrversammlung "Zur Kritik und Metakritik der Geschichtsphilosophie". Dr. Kaltenbacher. Wintersemester 1998/99. Kontakt 1998 Patrick Horvath. pp. 1-4, 10.

۸. استیلویچ، لارنس: هگل‌های جوان. ترجمه: فریدون فاطمی، تهران، نشر مرکز. ۱۳۷۳. صص ۲۱۶-۲۲۵.

9. Opielka, Michael: Ein heiliger Krieg? Wie Soziologen Freiheit und Demokratie denken könnten. p. 1,2. (Vgl. in: Berliner Debatte INTITIAL, Heft 2/03, pp. 68-81).

10. Kunz, iur. Roy: Kann der Frieden durch Krieg gewonnen werden? Kommandant KAPO Glarus. pp. 2-3.

11. Hegel, Georg Wilhelm Friedrich: Rechtsphilosophie. p. 258.

12. Arthur Schopenhauer (1788-1860)

13. Schopenhauer, Arthur: Parerga und Paralipomena II, Kap. Zur Rechtslehre und Politik. p. 123.

14. Friedrich Nietzsche (1844-1900)

15. Nietzsche, Friedrich. Also spiach Zarathustra. p. 51.

16. Von neuen Götzen

17. Hegel, Georg Wilhelm: Rechtsphilosophie. p. 268.

18. Schopenhauer, Arthur: Parerga und Paralipomena I (Lütkehaus-Ausgabe). p. 357.

19. Hegel, Georg Wilhelm: Rechtsphilosophie. p. 259.

20. Karl Marx (1818-1883)

21. Hegel, Georg Wilhelm: Rechtsphilosophie. p. 347.

22. Horvath, Patrick: Über Philosophie und Politik. Gedanken über Hegels Philosophie der Politik und Geschichte. Lehrversammlung "Zur Kritik und Metakritik der Geschichtsphilosophie". Dr. Kaltenbacher. Wintersemester 1998/99. Kontakt 1998 Patrick Horvath. pp. 7-10.

23. Dialektik.

24. Buddhism.

25. Taoismus.

26. Thales.

27. Dialektik - Wikipedia Die freie En-

● دیالکتیک از مباحث اساسی در فلسفه مدرن است. هگل روش دیالکتیک را برای رشد و شکوفایی ذهن اندیشنده انسان و رهایی آن از قواعد خشک ریاضی و خردگرایی محض به کار گرفت. همچنین، هگل برای ایجاد نظم و ثبات در جامعه خود، نظریه‌هایی درباره حکومت و دولت مطرح کرد که در آن بر افزایش قدرت دولت و قداست حاکمیت تأکید می‌شد.

narmarketing e.k. 2001. pp. 1-16.

55. Cato Institute, Reason Foundation, Ludwig von Mises Institute, Institute for Humane Studies.

۵۶. Ayn Rand: داستان نویس و فیلسوف، متولد ۱۹۰۵ در پترزبورگ. او در سالهای سیاه و جو اختناق آمیز در روسیه متولد شد، اما پیوسته جهان روشن را در داستانها و مجلات خارجی جستجو می کرد. در ۹ سالگی تصمیم گرفت نویسنده شود. در سالهای جوانی به نویسندگان دوره رومانتیک مانند ویکتور هوگو و سپس به مسائل علوم انسانی و جامعه‌شناسی علاقه‌مند شد. خانم راند در سال ۱۹۲۱ برای تحصیل تاریخ و فلسفه به دانشگاه پتروگراد (University of Petrograd) رفت. در آن روزها به آثار نیچه توجه ویژه پیدا کرد. راند در ژانویه ۱۹۲۶ به برلین رفت و در فوریه همان سال با کشتی از فرانسه به مقصد نیویورک عزیمت کرد، در حالیکه مشکلات مالی بسیاری داشت.

۵۷. Murray Newton Rothbard (1926-1995): در رشته‌های ریاضی و اقتصاد در دانشگاه کلمبیا به تحصیل پرداخت و در سال ۱۹۵۶ دکتری خود را در همانجا به پایان رساند. روثبارد از مهمترین هواداران آل. میزز (Ludwig von Mises) (1881-1973) نماینده مکتب اتریشی اقتصاد ملی است که در سال ۱۹۳۱ در سخنرانی خود علت بحرانهای سالهای ۳۰ را مداخله دولت اعلام کرد. روثبارد بعدها مکتب وی را کاملتر کرد و در آثارش مکتب اقتصادی سنتی اتریش، معیارهای فردگرایی، ذهن‌گرایی و روش قیاسی را پایه تفکرش قرار داد. نظریات روثبارد درباره نقش پول در جامعه آزاد، بانک مرکزی و سیکل اقتصادی اهمیت دارد. نقد قوی و رد مداخله دولت و همه اشکال آماری، مشخص کردن حق مالکیت خصوصی، واجب شمردن آزادی شهروندان و آزادخواهی در زندگی اجتماعی و اقتصادی از مهمترین مشخصه‌های اندیشه‌های او است. او همچنین به اخلاق، فلسفه، اسلوب‌شناسی و تاریخ توجه داشت.

58. Don Lavoie, Mario Rizzo, Peter Boettke.

59. Sciabarra, Chris Matthew: Hin zu einem dialektischen Liberalismus. In: neue Politik. Die Rückkehr der Dialektik. Die Sciabarra-Trilogie. Philodata verlag und semi-narmarketing e.k. 2001. pp. 1-16.

۶۰. Herbert Spencer (1820-1903): زیست‌شناس و فیلسوف پیرو مکتب داروین.

۶۱. Carl Menger (1841-1921): بنیانگذار مکتب

اقتصادی اتریش، ابداع کننده روش‌های تجربی برای تحقیقات شوریک در زمینه اقتصاد.

gen Weg sich hindurch zu arbeiten.

۴۵. بدیع، پیشین. صص. ۱۷۵۱.

۴۶. صدر، محمد باقر: فلسفه ما یا بررسی‌های بنیادی درباره مکتب‌های مختلف فلسفی بویژه مکتب فلسفی اسلام و ماتریالیسم، دیالکتیک ماتریالیسم. ترجمه و شرح: سید محمد حسن مرعشی شوشتری، مشهد، نشر مرتضی. ۱۳۵۱. صص. ۴۴۴-۴۸۱.

۴۷. Dr. Chris Matthew Sciabarra: متولد ۱۹۶۰ در نیویورک. او دارای مدارک لیسانس در رشته‌های تاریخ، علوم سیاسی و اقتصاد، فوق لیسانس علوم سیاسی و دکتری فلسفه سیاسی با گرایش تئوری و متدولوژی از دانشگاه نیویورک است و کتابها و مقالاتی در زمینه دیالکتیک و آزادی نوشته است.

48. "Total Freedom: Toward a Dialectical Libertarianism" (2000), "Ayn Rand: The Russian Radical" (1995), "Marx, Hayek, and Utopia" (1995)

49. Eudemon Ethics. 1235 b12-18.

50. Methaphysics 5.4. 1014 b23-26.

51. Sciabarra, Chris Matthew: Hin zu einem dialektischen Liberalismus. In: neue Politik. Die Rückkehr der Dialektik. Die Sciabarra-Trilogie. philodata verlag und semi-narmarketing e.k. 2001. p.3.

۵۲. a priori = بدون تجربه و فقط بر اساس عقل، طریق

برهان

53. Sciabarra, Chris Matthew. Marx, Hayek and Utopia. State University of New York Press. 1955.

سیابارا در این کتاب نظریات کارل مارکس را با فریدریش آگوست هایک مقایسه می کند.

Freidrich August von Hayek (1899-1992):

اقتصاددان مدرن اتریشی بود. او در ترویج اندیشه‌های اتریشی‌ها در کشورهای انگلیس زبان بسیار موفق بود. هایک در سال ۱۹۲۱، اندکی پیش از جنگ جهانی اول، برای تحصیل در رشته اقتصاد وارد دانشگاه وین شد. همچنین به روانشناسی و حقوق علاقه‌مند بود. هایک برای توسعه علوم اجتماعی کتابی با عنوان (۱۹۲۲) "Die Gemeinwirtschaft" نوشت که بعدها به نام "Socialism" ترجمه شد. او به علت آثار و فعالیت‌های اقتصادی‌اش در سال ۱۹۷۴ جایزه نوبل دریافت کرد. هایک در دهه ۱۹۸۰ از تجارت آزاد، اجرای اصول لیبرالی کلاسیک و اقتصاد اجتماعی پشتیبانی می کرد.

54. Sciabarra, Chris Matthew: Hin zu einem dialektischen Liberalismus. In: neue Politik. Die Rückkehr der Dialektik. Die Sciabarra-Trilogie. Philodata verlag und semi-

● يك فیلسوف و نظریه پرداز، بیش از هر چیز باید در تجزیه و تحلیل مسائل، بین علوم گوناگون هماهنگی و وحدت ایجاد کند. سیاست و اقتصاد از شاخه‌های علوم انسانی است و نباید از اندیشه فلسفی برکنار باشد و گرنه، معیارهای اخلاقی و انسانی تنها با قدرت و پول ارزیابی می شود.